

# بیمنا

شماره مسلسل ۱۸۴

سال شانزدهم

آبان ماه ۱۳۴۲

شماره هشتم

## بدنبال سایه همای

- ۵ -

بحث دربارهٔ جامعهٔ کنونی غرب از این جهت پیش آورده شد که تمدن مغرب زمین بعنوان بزرگترین تمدن دنیای امروز شناخته شده . جنبه‌های خوب و مواهب مادی این تمدن مورد انکار هیچ کس نیست و ما نیز در پیش با اشاره از آنها یاد کردیم آنچه بسیاری را باشتباه انداخته و می‌بایستی مورد دقت قرار گیرد، کمبودها و نارسائیهای آن است؛ زیرا این تمدن با همهٔ نام آوری و زرق و برق، با همهٔ پیشرفتی که در زمینهٔ علم و فن کرده است. نتوانسته است مشکل‌های اساسی بشریت را حل کند. اگر فارغ از تقلید و تجدد پرستی، با سری آرام موضوع را در نظر بگیریم باین نتیجه می‌رسیم که نه تنها «گره‌های کور» زندگی در تمدن غرب گشوده نشده، بلکه اصلاً بیم آن است که در آینده سر کلاف کم شود. بشر مغرب زمین بصورت «بشر بی‌افق» درآمده؛ وی در تکاپوی سعادت پیوسته گرد خود می‌گردد، بی آنکه بتواند از شعاع معینی دورتر برود. این مسئله شخص را بیاد ماجرای آب آشامیدنی در بعضی از شهرهای آمریکا

می‌اندازد. در این شهرها، هرزآبهارا گاهی تا چهل و پنج بار تصفیه و مصرف می‌کنند، یعنی مقدار معینی آب تا چهل و پنج بار بکار برده می‌شود. شاید از حیث بهداشتی ایرادی بر این آب وارد نباشد، ولی از نظر روحی تفاوت بی‌اندازه‌ای است بین چنین آبی و آب زلال. یکی از عواملی که تمدن غرب را تهدید می‌کند، رفاه نسبی است (خاصه در آمریکا) این رفاه، نه باسانی، بلکه بقیامت کار مداوم و ماشینی حاصل گردیده و اندک اندک روح و منش افراد را فدای آسایش تن می‌کند. کسی که برفاه خو گرفت، نمی‌تواند از آن دست بردارد، و چون در ماشین اجتماع بصورت مهره‌ای در آمده تا گزیر است که تا آخر عمر بر سر همان پیچی که او را نهاده‌اند بماند و بدین گونه قوای معنوی خود را از رشد باز دارد. اصولاً کمتر اتفاق افتاده است که جامعه مرفه، جامعه قابل احترامی باشد، زیرا جامعه نیز مانند فرد هنگامی که برفاه عادت کرد، تا گزیر است که برای حفظ وضع ممتاز خویش خود را بهر آب و آتشی بزند و از دهن ملت‌های ضعیف‌تر بگیرد و در دهن خود بگذارد.

از طرف دیگر شواهد متعددی در تاریخ تمدن بشریت می‌بینیم حاکی از آنکه رفاه، مرموزاننده‌ای است. اقوامی که در خوشگذرانی و آسایش غرق شده‌اند، دیری نگذشته که مضمحل گردیده‌اند، حتی می‌توان گفت که رفاه و نعمت يك عامل ضد تمدن است. چه، جرقه‌های فرهنگ و فکر همواره در جامعه‌هایی درخشیده که احساس کمبود کرده‌اند، نیازمند و متحرک بوده‌اند. بهمین علت، هر چند عجیب بنماید، من گمان می‌کنم که فی‌المثل «جنگ سرد» از جهتی برای کشوری چون آمریکا موهبتی شده است، او را بفعالیت و فکر کردن واداشته، انگیزه کار و «نمک زندگی» او گردیده. اگر از يك «آمریکائی آرام» نظیر قهرمان داستان گراهام گرین<sup>۱</sup> بپرسید «ایدآل تو در زندگی چیست؟» جواب خواهد داد «اینکه آمریکا از روسیه جلو بماند، غرب در جنگ سرد فاتح شود» خوب، این خود هدفی است. ولی اگر جنگ سرد و هم‌چشمی نبود، حقیقه<sup>۲</sup> من نمی‌توانم تصور بکنم که این امریکائی چه جوابی داشت تا بدین سؤال بدهد. اکنون «امریکائی‌های آرام» خود را به نبردی مشغول می‌دارند، در دنیا پراکنده می‌شوند،

کار می کنند، نقشه می کشند، گاهی قربانی می دهند؛ خلاصه باین دلخوشند که در جهادی شرکت دارند. اما اگر روزی جنگ سرد پایان پذیرد، بنظرم خلأئی ناگهانی وجود آنها را در بر خواهد گرفت و آنکاه شاید از خود بپرسند «برای چه زندگی می کنیم؟»

يك مرد امریکائی میانه حال چون شغلی بدست آورد و خانه‌ای تهیه کرد و اثاث در آن نهاد وزن گرفت و او را طلاق داد و دوباره زن گرفت، دیگر کاری برای کردن ندارد، اقی در برابرش نیست. تعویض مدل اتومبیل با تلویزیون، و گذراندن دوسه هفته تعطیل سالانه در هائیتی یا هونولولو کمان نمی‌کنم منبع فیاضی برای سعادت باشد.

اگر آدمیزاد تا حدّ ماشین «تولید و مصرف» تنزل کرد، معلوم نیست که دنیای آینده در چه تنگنائی قرار خواهد گرفت. ظاهراً همه هم بشریت مصروف به حفظ وضع موجود خواهد گشت تا این چند صباح عمر در آسایش و آرامش بگذرد و هر کسی در ازای چند ساعت کار روزانه، جیره خود را از روز کار بگیرد. ....

شاید بعضی تصور کنند که مفهوم مخالف این نظر آن است که مادرچهل بمانیم؛ از ساختن مدرسه و کوبیدن آبله به فرزندانمان خودداری کنیم، جاده‌هایمان را اسفالت نکنیم، سد نسازیم. گفتن ندارد که این استنباط خطائی است. اینگونه اشخاص گویا نمی‌توانند هیچ‌گونه بهبود در مظاهر زندگی را از سرمشق غرب جدائی ناپذیر بدانند.

کمان می‌کنند که بهداشت و فرهنگ و نظم و ادب و دموکراسی و عدالت، هرچه هست از غرب آمده و جز بمفهوم غربی آن قابل قبول نخواهد بود و اگر کسی بگوید «خوبست ما در تقلید از فرنگی‌ها رعایت اندازه را بکنیم» بدان معنی خواهد بود که باید از همین فردا توی کثافت بلولیم و خیابانهایمان تبدیل بکوچه‌های تنگ شود و خلاصه بوضع ابتدائی برگردیم.

ما از یاد برده‌ایم که بعشق فروعات و ظواهر، اصول را زیر پا نهادن و کیفیت را فدای کمیّت کردن خود روشی مغایر با «ترقی» است. از کشور خود مثالی بیاوریم. معروف است که ما در سراسر ایران هفتاد هزار معلم داریم. اگر احياناً عده‌ای از این هفتاد هزار نفر شوق یا علاقه یا توانائی یا امکان آموختن درس ثمربخشی بشاگردانشان نداشته باشند، پس فایده مدرسه و میز و تلفن و بودجه چیست؟ هزار سال پیش، فردوسی

در یکی از ده‌های طوس درس خواند و بی آنکه از آن‌ده پای بیرون گذارد، این آموختن برای او کافی بود که بتواند شاهنامه را بسراید. معمارانی که بناهای خیره‌کننده اصفهان را ساختند شاید بیش از کوره سوادى نداشته‌اند و آنچه مسلم است از هیچ دانشگاهی دیپلم نگرفته بوده‌اند. ما امروز با آنهمه برو و بیا و تحصیل در دانشگاه‌های اروپا و امریکا و دیپلم‌های متعدد و شغل استادی، از ساختن يك بنای متوسط عاجزیم؛ بهترین شاهد این مدعی بناهای یادبودی است که در چند سال اخیر برای چند تن از بزرگان خود ساخته‌ایم و آخرین آنها مقبره خيام است.

اگر تمدن را مجموع عوامل مادی و معنوی‌ای بگیریم که امکان بهتر و خوشبخت‌تر زیستن بمردم خود می‌بخشد، باین نتیجه می‌رسیم که ماشین و دستگاه و تأسیسات و تشکیلات، زمانی ارزش می‌توانند داشت که چنین نتیجه‌ای بیار آورند. مثالی ذکر کنیم: در نظر همه ما مسلم است که مسافرت در هواپیما راحت‌تر است تا در کجاوه، اما کجاوه و هواپیما هر دو وسیله‌ای هستند برای رسیدن به مقصدی. ما که عازم سفریم حق این است که از خود بیرسیم: مقصد کجاست؟ آیا شوق انگیز است، آیا در پایان سفر خوشحال خواهیم شد یا بد حال؟ اگر بما بگویند در کجاوه بنشینید و به شهر عزیزی بروید؛ شهری که دوستی یار نازنینی در آن است، بی شك آنرا ترجیح خواهیم داد بر هوایمائی که ما را بسوی دیدارهای ملال‌آور پرواز دهد.



بنظر می‌رسد که آسیا و آفریقا، یعنی سرزمین‌های دست نخورده یا با اصطلاح «توسعه نیافته» در ایجاد خوشبختی یا بدبختی در دنیای آینده سهم بزرگی بر عهده خواهند داشت. اگر اینان صنعت و فن جدید را عنان بر عنان معنویت و مردمی و اعتلای روح بجلو برند، می‌توان به آینده بشریت امیدوار بود. در این صورت غرب نیز در جستجوی خوشبختی به شرق روی خواهد آورد؛ وسائل مادی غرب در شرق تلطیف خواهد شد و شرق، شیوه عملی زندگی را از غرب اقتباس خواهد کرد. بشر امروز، با همه پیشرفت‌های معجزه‌آسائی که در قلمرو علم و فن کرده است در اصل، همان بشر عاجز هزاران سال پیش است. بقول پاسکال «شککننده مانندنی»؛ احتیاج به شکفتگی

روح دارد، احتیاج به محبت دارد، می خواهد دوست بدارد و دوست داشته شود، نیکی بکند. حتی این بشر احتیاج به درد دارد، احتیاج به غم دارد، ناکامی را بهمان اندازه دوست دارد که کام، جدائی را بهمان اندازه دوست دارد که وصل. هنگامی که **والنتینا تر شکوا** از سفینه فضائی اش پیاده شد و به خانه اش برگشت، او نیز دوباره بصورت میلیونها دختر دیگر کشورش در آمد؛ با همان کمبودها و احتیاجها و دلخوشیهای ظاهراً مسخره و حقیر؛ او نیز با آنکه فضا را در نور دیده، باز چون دلتنگ شود و بخواهد تسلائی بیاید، شعری از پوشکین می خواند، بقطعه ای از **چایکوسکی** گوش می دهد؛ او نیز مانند دیگران گدای ینک لبخند خواهد بود، اسیر یک نگاه خواهد بود. آدمیزاد هنوز طوری است که گاهی یکذره محبت را با همه کارخانه های دنیا ع. و ض نمی کند. خوشبختانه هنوز آدمیزاد اینطور است - ۱۰۴۰۲ ناتمام



حسین پژمان بختیاری

ژویشگاه علوم  
ای شاعران فرزینی

ای شاعر از حیات تو چیزی نمانده است / اینجاست مرگ و راه گریزی نمانده است  
در این بساط کهنه که دنیاست نام او / در خورد آرزوی تو چیزی نمانده است  
در کیسه فتوت دنیا بعهده ما / منت خدای را که پیشیزی نمانده است  
دردا که از دیار عزیزان و دوستان / روزی برون روی که عزیز می نمانده است  
شادم که جنگ عمر پیمان رسید از آنک / در طبع خسته تاب ستیزی نمانده است

ما در خور تمیز نبودیم و باطل است

این ادعا که اهل تمیزی نمانده است